

پدیده گشودگی معنایی و نظریه علی ارجاع

هاشم مروارید*

چکیده

پدیده گشودگی معنایی در اسمی، مثلاً *t*، آن است که چیزهایی باشند که اطلاق *t* بر آنها به لحاظ معنایی نامتعین باشد؛ برای مثال هنگامی که گونه پلاتیپوس کشف شد، به لحاظ معنایی متعین نبود که آیا اسم «پستاندار» بر آن اطلاق می‌شود یا خیر. از طرف دیگر روایت استاندارد از نظریه علی ارجاع مستلزم آن است که در هیچ اسمی که با موفقیت وضع شده و وارد زبان شده است، گشودگی معنایی وجود نداشته باشد. در نتیجه اگر پدیده گشودگی معنایی را بپذیریم و بخواهیم نظریه علی ارجاع را همچنان نگاه داریم، باید این دو را با هم سازگار کنیم. این مقاله تلاشی برای سازگار کردن این دو است. در بخش اول، پدیده گشودگی معنایی با ارجاع به نخستین فردی که این پدیده را در فلسفه معاصر مطرح ساخت، یعنی فردریک وایزمن، توضیح داده می‌شود. در بخش دوم روایت استاندارد از نظریه علی ارجاع به طور خلاصه مرور می‌شود. در بخش سوم راهی برای سازگار کردن نظریه علی ارجاع با پدیده گشودگی معنایی پیشنهاد می‌شود.

* استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی.

واژگان کلیدی: گشودگی معنایی، نظریه علی ارجاع، نامگذاری، تثبیت مرجع، مسئله حیثیت.

۱. پدیده گشودگی معنایی

مراد از گشودگی معنایی (Open texture) در یک اسم، آن است که چیزهایی وجود داشته باشد که به لحاظ معنایی نامتعیّن باشد که آیا آن اسم بر آن چیزها اطلاق می‌شود یا خیر؛ برای مثال هنگامی که گونه پلاتیپوس (Platypus) کشف شد، به لحاظ معنایی متعیّن نبود که آیا اسم «پستاندار» بر آن اطلاق می‌شود یا خیر. در چنین مواردی نوعی عدم تعیّن معنایی در اسم وجود دارد که از آن، به گشودگی معنایی تعبیر می‌کنند.

روشن است که بحث در اینجا معرفت شناختی نیست، بلکه معنایی است؛ یعنی در اینجا مسئله آن نیست که اسم «پستاندار» از ابتدای ورودش به زبان، یا بر پلاتیپوس اطلاق می‌شده است یا اطلاق نمی‌شده است؛ اما ما - هنگام کشف گونه پلاتیپوس - «نمی‌دانیم» که آیا اطلاق می‌شود یا خیر؛ بلکه مسئله آن است که اصلاً به لحاظ معنایی، تعیین نشده است که اسم «پستاندار» بر پلاتیپوس اطلاق می‌شود یا خیر.

اولین کسی که به پدیده گشودگی معنایی توجه داد فردریک وایزمن (Friedrich Waismann) بود. وی در مقاله «تأییدپذیری» (Verifiability) در سال ۱۹۴۵ این پدیده را مطرح می‌کند و نام آن را «گشودگی معنایی» می‌گذارد (وی در پاورقی می‌گوید که اسمی که در آلمانی برای این پدیده انتخاب کرده بود Prosität der Begriffe است و ترجمه انگلیسی آن یعنی Open texture پیشنهاد نیل (Kneale) بوده است). وایزمن در این مقاله از پدیده گشودگی معنایی برای ردّ تأییدگرایی (Verificationism) استفاده می‌کند. تأییدگرایی می‌گوید: «معنای یک جمله روش تأیید آن است» (Waismann, 1945, p.119). از نظر وایزمن (Ibid, p.121) این دیدگاه نمی‌تواند درست باشد؛ زیرا برای بیشتر جملات تجربی، اساساً راهی برای تأیید قاطع و صددرصد آنها وجود ندارد و روشن است که معقول نیست اکثر چنین جملاتی را بی‌معنا بدانیم. این عدم وجود راهی برای تأیید قاطع آنها به دلیل وجود گشودگی معنایی در اسم‌هایی است که در آن جملات

به کار می‌رود (Ibid).

وایزمن (Ibid, p.122) منظور خود را با چند مثال توضیح می‌دهد: فرض کنید می‌خواهیم جمله «گره‌ای در اتاق بغلی وجود دارد» را تأیید کنیم. فرض کنید می‌رویم به اتاق بغلی، در را باز می‌کنیم، به داخل اتاق نگاه می‌کنیم و واقعاً گره‌ای را می‌بینیم. آیا این برای تأیید جمله بالا کافی است؟ یا باید علاوه بر آن، به گره دست بزنیم، نوازشش کنیم و خُر خُرش را در بیاوریم؟ فرض کنید این کارها را هم کردیم، آیا اکنون جمله بالا تأیید شده است؟ مثلاً اگر آن حیوان پس از مدتی به‌طور غول‌آسایی رشد کرد، باید بگوییم جمله بالا صادق است؟ یا اگر از خود، رفتارهایی نشان داد که معمولاً در گره‌ها دیده نمی‌شود؛ مثلاً پس از مرگ دوباره زنده شد، باید بگوییم جمله بالا صادق است؟ به نظر وایزمن پاسخی برای این پرسش‌ها اساساً وجود ندارد- و در نتیجه راه قاطعی برای اثبات جمله بالا نیست- زیرا اسم «گره» به لحاظ معنایی گشوده است. به لحاظ معنایی، متعین نیست که آیا اسم «گره» بر حیوانی که از همه جهات مانند گره است، اما به اندازه یک هیولا رشد می‌کند، اطلاق می‌شود یا خیر. به همین صورت به لحاظ معنایی متعین نیست که آیا اسم «گره» بر حیوانی که از همه جهات شبیه گره است، اما پس از مردن دوباره زنده می‌شود، اطلاق می‌شود یا خیر؛ بنابراین به دلیل وجود گشودگی معنایی در اسم «گره» جملاتی را که حاوی این اسم‌اند، نمی‌توان کاملاً تأیید کرد.

از جمله مثال‌های دیگری که وایزمن (Ibid) می‌زند، موجودی است که ظاهر انسان را دارد؛ مانند انسان سخن می‌گوید و مانند وی رفتار می‌کند، اما یک وجب قد دارد. آیا خواهیم گفت که او «انسان» است؟ یا شخصی را در نظر بگیرید که از همه جهات شبیه انسان است، اما آن‌قدر عمر دارد که داریوش، پادشاه ایرانی را به یاد می‌آورد. آیا خواهیم گفت که وی «انسان» است؟

شاید کسی فکر کند اسم‌هایی که در علم به کار می‌روند، به‌طور دقیق و کامل تعریف شده‌اند و در نتیجه دست‌کم در آنها گشودگی معنایی راه ندارد. وایزمن با مثال «طلا» این تصور را رد می‌کند:

مفهوم طلا به نظر می‌رسد با دقت کامل تعریف شده باشد؛ مثلاً با خطوط طیفی مخصوص به آن. حال اگر ماده‌ای پیدا شود که شبیه طلاست و همه آزمون‌های شیمیایی مربوط به طلا را با موفقیت پشت سر بگذارد، اما تشعشع جدیدی از خود متساطع کند، چه خواهیم گفت؟ (Ibid).

از نظر وی، «هیچ مفهوم [تجربی] چنان تحدید نشده است که جایی برای تردید [یا ابهام] باقی نماند» (Ibid, p.123). به تعبیر دیگر «مفاهیم تجربی ما در همه جهت‌های ممکن، مرزبندی نشده است» (Ibid, p.122) ما هنگام وارد کردن یک مفهوم تجربی، به زبان، «آن را در بعضی جهت‌ها مرزبندی می‌کنیم؛ مثلاً طلا را در برابر بعضی از فلزات دیگر مانند آلیاژ تعریف می‌کنیم. این مقدار برای نیازهای فعلی ما کافی است و تهوتوی مفهوم را بیش از آن در نمی‌آوریم. تمایل داریم این واقعیت را نادیده بگیریم که همواره جهت‌های دیگری وجود دارد که مفهوم مورد بحث از آن جهت‌ها تعریف نشده است و حتی اگر به این واقعیت توجه کنیم، به راحتی می‌توان شرایطی را مجسم کرد که مرزبندی‌های دیگری را ضروری می‌گرداند. خلاصه آنکه ممکن نیست مفهومی مانند طلا را با دقت صددرصد تعریف کرد؛ یعنی طوری تعریف کرد که همه سوراخ و سنبه‌ها را برای ورود تردید [یا ابهام] ببندیم. این است منظور از گشودگی معنایی یک مفهوم» (Ibid, p.123).

وایزمن پدیده گشودگی معنایی را کشف کرد و از آن برای رد تأییدگرایی استفاده کرد؛ اما از نظر او چرا گشودگی معنایی پدید می‌آید؟ او چگونه این پدیده را تبیین می‌کند؟ وایزمن (Ibid, p.124) برای تبیین این پدیده به نظریه توصیفی ارجاع (Descriptive theory of reference) متوسل می‌شود. وی معتقد است توصیفات ما از یک شیء یا از یک نوع طبیعی هر چقدر هم زیاد باشد، باز ناقص است و در نتیجه جا برای ورود شک و ابهام باقی می‌گذارد. از نظر او «توصیفات تجربی ما نقص ذاتی» دارند (Ibid)؛ مثلاً فرض کنید:

می‌خواهم دست راست خود را که اکنون بالا گرفته‌ام، توصیف کنم. چیزهای مختلفی می‌گویم: ممکن است اندازه آن را، شکل آن را، بافت آن را، ترکیب

شیمیایی استخوان‌های آن را، سلول‌های آن را و احتمالاً جزئیات دیگری را بیان کنم؛ اما هر چقدر هم پیش بروم، هرگز به نقطه‌ای نمی‌رسم که توصیف من کامل باشد. از نظر منطقی همواره ممکن است با افزودن جزئیات بیشتر، توصیف خود را ادامه دهم. هر توصیفی، به تعبیری، به افقی از امکانات گشوده کشیده می‌شود: هرچقدر هم پیش روم، همواره این افق‌ها را با خود حمل می‌کنم (Ibid).

بنابراین از نظر وایزمن در یک اسم، گشودگی معنایی به وجود می‌آید؛ زیرا هر چقدر هم با اضافه کردن اوصاف، تعریف آن را کامل کنیم، باز مواردی وجود دارد که این اوصاف نمی‌توانند معین کنند آیا اسم مذکور در آن مورد اطلاق می‌شود یا خیر.

در ادامه به این موضوع می‌پردازیم که اگر کسی قائل به نظریه علی ارجاع (Causal theory of reference) باشد، پدیده گشودگی معنایی را چگونه باید تبیین کند. به تعبیر دیگر، پدیده گشودگی معنایی چه پیامدی برای نظریه علی ارجاع دارد؟ فردی که قائل به نظریه علی ارجاع است، از این پدیده چه نتیجه‌ای باید بگیرد؟ آیا این پدیده هیچ آسیبی به نظریه وی وارد نمی‌کند؟ یا وی باید برای تبیین این پدیده، بخش‌هایی از نظریه خود را تغییر دهد؟ اما پیش از پاسخ به این پرسش‌ها نظریه علی ارجاع مرور می‌کنیم.

۲. نظریه علی ارجاع

دو روایت اصلی از نظریه علی ارجاع وجود دارد: روایت کریپکی و روایت پاتنم. هرچند بررسی پیامدهای پدیده گشودگی معنایی برای روایت پاتنمی هم جالب و بحث‌کردنی است، در این مقاله قصد داریم بررسی خود را به روایت کریپکی منحصر کنیم. اگر کسی قائل به روایت کریپکی از نظریه علی ارجاع باشد، در مواجهه با پدیده گشودگی معنایی باید چه واکنشی نشان دهد؟ آیا این پدیده نظریه وی را دست‌نخورده باقی می‌گذارد یا وی را مجبور می‌کند بخشی یا کل نظریه خود را تغییر دهد؟

پیش از مرور روایت کریپکی از نظریه علی ارجاع لازم است توجه داشته باشیم که مسئله گشودگی معنایی برای اسم‌های نوع‌های طبیعی (Natural kind terms) پدید می‌آید. در ادبیات فلسفی، کسی این مسئله را برای اسم‌های خاص (Proper names)

مطرح نکرده است. قطع نظر از اینکه این مسئله را بتوان برای اسم‌های خاص مطرح کرد یا خیر، در این مقاله بحث خود را به اسم‌های نوع‌های طبیعی محدود خواهیم کرد. از نظر کریپکی اسم‌های نوع‌های طبیعی با یک مکانیزم علی-تاریخی به مرجع خود ارجاع می‌دهند. این مکانیزم از دو مرحله تشکیل شده است: مرحله نام‌گذاری (Baptism) و مرحله انتقال اسم به بقیه افراد جامعه (Social transfer). در مرحله نام‌گذاری، فردی یا افرادی از یک جامعه زبانی، یک نوع طبیعی را تثبیت کرده (Fix) اسم را برای آن وضع می‌کنند. با این مراسم نام‌گذاری، اسم به مرجع خود، به تعبیری، متصل می‌شود یا پیوند می‌خورد. سپس در مرحله انتقال اسم، واضع یا واضعان آن اسم، در تماس‌های زبانی و اجتماعی خود با دیگر اعضای جامعه زبانی، اسم وضع شده را به دیگر اعضای جامعه منتقل می‌کنند؛ پس طبق تصویری که کریپکی به دست می‌دهد، یک کاربرد خاص (Particular usage) یک اسم نوع طبیعی که توسط یک کاربر خاص زبان در یک زمان خاص ایجاد می‌شود، به مرجع خود، یعنی یک نوع طبیعی خاص ارجاع می‌دهد؛ به واسطه اینکه این کاربرد خاص از طریق زنجیره‌ای از کاربردهای خاص متصل می‌شود، به یک مراسم نام‌گذاری که در آن، اسم مورد نظر توسط فرد یا افرادی برای آن نوع طبیعی خاص وضع شده است.

۳. ناسازگاری پدیده گشودگی معنایی با نظریه علی ارجاع

قابل درک نیست که چگونه کسی نظریه بالا را کاملاً قبول داشته باشد و همچنان بتواند به وجود گشودگی معنایی در اسم‌های نوع‌های طبیعی تن در دهد.* اگر روایت کریپکی از نظریه علی ارجاع با تمام جزئیاتی که وی گفته است درست باشد، راهی برای ورود گشودگی معنایی باقی نمی‌ماند. فرض کنید یک کاربر زبان، S، یک نوع طبیعی خاص، N، را با موفقیت تثبیت می‌کند و نام t را برای آن وضع کند. سپس S نام t را به کاربران دیگر

* به نظر می‌رسد لپرت معتقد است پدیده گشودگی معنایی صدمه‌ای به نظریه علی ارجاع نمی‌زند؛ بلکه فقط موجب می‌شود این نظریه نتواند مشکل قیاس ناپذیری (Incommensurability) پارادایم/نظریه‌ها را حل کند (LaPorte, 2004, pp.117-120).

زبان انتقال دهد. در این حالت، بازای هر کاربردی از t در این جامعه زبانی و بازای هر شیئی x ، t به x ارجاع می‌دهد اگر و فقط اگر $x \in N$.

توجه داریم که یکی از پیش‌فرض‌های اساسی نظریه علی ارجاع، این دیدگاه متافیزیکی است که انواع طبیعی به عنوان دسته‌هایی عینی (Objective) و تعیین‌یافته (Determined) در طبیعت وجود دارند و این همانی آنها در عرض جهان‌های ممکن (Cross-world identity) حفظ می‌شود. اگر کسی این پیش‌فرض را زیر سؤال ببرد، مکانیزمی که کریپکی برای ما توصیف می‌کند، اساساً آغاز نمی‌شود و در نتیجه نظریه وی از اساس رد می‌شود.

همچنین توجه داریم که کسانی مانند دوپره (Dupré, 1981) و هکینگ (Hacking 2007) که به واقع‌گرایی آشفته (Promiscuous realism) قائل‌اند، این پیش‌فرض را رد نمی‌کنند؛ چراکه گرچه آنان انکار می‌کنند که بعضی از دسته‌ها - و دسته‌بندی‌ها - شأن وجودی بالاتری از دسته‌ها - و دسته‌بندی‌های دیگر دارند، منکر عینیت و تعیین‌یافتگی دسته‌ها نیستند. آنان فقط معتقدند بی‌نهایت دسته عینی و تعیین‌یافته در جهان وجود دارد و هیچ یک نسبت به دیگری برتری وجودی ندارد و تمام چیزی که کریپکی برای شروع نظریه خود لازم دارند، وجود دسته‌هایی عینی و تعیین‌یافته است که کاربر زبان بتواند با یک اتصال یا ارتباط فیزیکی - مانند وقتی که از طریق حواس خود به اعضای آن اشاره می‌کنیم - یا ذهنی - مانند وقتی با وصف معینی، به خود آن اشاره می‌کنیم - آن را تثبیت و اسم را برای آن وضع کند؛ در نتیجه واقع‌گرایی آشفته مشکلی برای ارجاع برون‌گرایانه اسم‌های نوع‌های طبیعی به اعضای نوع طبیعی مربوطه پدید نمی‌آورد.

بنابراین اگر کسی پیش‌فرض متافیزیکی نظریه کریپکی و تمام بخش‌های آن نظریه را بپذیرد، در واقع پذیرفته است که هنگام نام‌گذاری، مجموعه مصادیق (Extension) اسم نوع طبیعی، یک بار و برای همیشه، معین شده است و در نتیجه پس از آن، جایی برای گشودگی معنایی باقی نمی‌ماند؛ اما اگر کسی پدیده گشودگی معنایی را به عنوان یک واقعیت زبانی بپذیرد و در عین حال بخواهد روایت کریپکی از نظریه علی را نگاه دارد،

باید چه تغییری در آن روایت ایجاد کند؟ کسی که روایت کریپکی از نظریه علی را قبول دارد، چگونه می‌تواند پدیده گشودگی معنایی را تبیین کند؟ از نظر چنین کسی چه اتفاقی در مکانیزم معنایی (Reference attaining mechanism) یا همان مکانیزم ارجاع اسم نوع طبیعی موجب پدید آمدن گشودگی معنایی در آن اسم می‌شود؟

۴. راهی برای سازگار کردن نظریه علی ارجاع با پدیده گشودگی معنایی

از نظر نویسنده این مقاله منشأ پدیده گشودگی معنایی را باید در مرحله نام‌گذاری جستجو کرد. به‌طور دقیق‌تر منشأ آن را باید در نحوه تثبیت مرجع توسط واضع - که بخشی از مرحله نام‌گذاری است - جست. از نظر مؤلف این نوشته علت این پدیده، عدم موفقیت واضع در «تثبیت کامل» مرجع است و عدم موفقیت واضع در تثبیت کامل مرجع، خود، معلول مسئله‌ای است که از همان اوایل شکل‌گیری نظریه علی مورد توجه قرار گرفت؛* اما پاسخ قانع‌کننده‌ای به آن داده نشد: مسئله حیثیت (Qua problem)** یا به‌طور دقیق‌تر مسئله انواع طبیعی مرتبه بالاتر*** (The problem of higher order natural kinds).

پیش از آنکه به مسئله حیثیت و اینکه این مسئله چگونه منجر به پدیده گشودگی معنایی می‌شود پردازیم، لازم است درباره راه‌های تثبیت مرجع سخن کوتاهی بگویم. دو راه کلی برای تثبیت مرجع - چه در اسم خاص چه در اسم نوع طبیعی - وجود دارد. یک راه از طریق اشاره (By ostension) است و یک راه از طریق توصیف (By definite description). طریق توصیف، آن است که با استفاده از یک وصف معین (Definite description) نوع طبیعی یگانه‌ای را که آن وصف را برآورده می‌کند، تثبیت کنیم؛ مثلاً می‌توان پدیده طبیعی الکتریسیته را با وصف معین «آنچه علت صاعقه می‌شود» تثبیت کرد.

* بعضی از فیلسوفانی که به این مسئله توجه کرده‌اند: David Papineau, 1979/ J. Dupré, 1981/

Michael Devitt, 1981/ Kim Sterelny, 1983

** این نام را اولین بار کیم استرنلی (Kim Sterelny) برای این مسئله به کار برد.

*** این اسم را جسیکا براون (Brown, 1998) برای این مسئله انتخاب کرده است و در زیر روشن

خواهد شد که چرا برای مسئله‌ای که در اینجا در نظر است، تعبیر دوم دقیق‌تر از تعبیر اول است.

اگر نوع طبیعی را از طریق توصیف تثبیت کنیم، مسئله حیثیت پدید نمی‌آید؛ چراکه در یک جهان ممکن و در یک زمان، فقط یک موجود می‌تواند یک وصف معین را برآورده کند؛ در نتیجه اگر به وسیله یک وصف معین، نوع طبیعی را انتخاب کنیم، فقط یک نوع طبیعی انتخاب می‌شود؛ اما طریق اشاره، در مورد انواع طبیعی، آن است که به یک دسته از افراد که همه یا بیشتر آنها مصداق یک نوع طبیعی‌اند، اشاره کنیم و از طریق اشاره به آنها، نوع طبیعی مشترک بین همه یا بیشتر آنها را تثبیت نماییم. در اینجا است که مسئله حیثیت پدید می‌آید.

مسئله حیثیت وقتی پدید می‌آید که دسته‌ای از اشیا که واضح از طریق اشاره به آنها می‌خواهد مرجع اسم را - که یک نوع طبیعی خاص است - تثبیت کند، در آن واحد، عضو انواع طبیعی متعددی باشند. در این وضعیت، واضح به واسطه چه مکانیزمی می‌تواند با اشاره به این دسته از اشیا، یک نوع طبیعی را از میان انواع طبیعی متعدد تثبیت کند، در سخنان کریبکی پاسخی به این پرسش داده نشده است. به این مسئله، «مسئله حیثیت» گفته شده است؛ زیرا دسته اشیا حیث‌های متعددی دارند و اشاره به آنها حیث‌های متعددی را برمی‌گزیند.

دو نوع وضعیت می‌تواند مسئله حیثیت را به وجود آورد. یک نوع وضعیت، جایی است که دسته اشیا عضو انواع طبیعی متعددی باشند که نسبت به هم به‌طور سلسله‌مراتبی یا اصطلاحاً در طول یکدیگر قرار دارند؛ مثلاً چند عدد بزرگ در آن واحد، عضو انواع طبیعی بزرگ، پستاندار، حیوان و مانند آن هستند و این انواع نسبت به هم به‌طور سلسله‌مراتبی قرار دارند؛ یعنی هر یک از این انواع ذیل نوع بزرگ‌تری قرار دارد. نوع دیگری از وضعیت که می‌تواند موجب مسئله حیثیت شود، جایی است که دسته اشیا در آن واحد، عضو انواع طبیعی متعددی باشند که نسبت به هم به‌طور سلسله‌مراتبی قرار نگرفته‌اند، بلکه با هم تداخل دارند یا اصطلاحاً در عرض یکدیگرند؛ مثلاً یک دسته سیب قرمز در آن واحد، هم عضو نوع طبیعی سیب‌اند، هم عضو نوع طبیعی رنگ قرمز، هم عضو نوع طبیعی شکل دایره و مانند آن.

برای جلوگیری از وضعیت دوم، راه حل قانع‌کننده‌ای وجود دارد و آن اینکه هنگام نام‌گذاری، تنوع اشیای موجود در دسته را آنقدر بالا ببریم که فقط یک نوع طبیعی بین همه آنها مشترک بماند؛ مثلاً اگر می‌خواهیم نوع طبیعی سیب را تثبیت کنیم، در دسته اشیای خود- که از طریق اشاره به آنها می‌خواهیم نوع طبیعی سیب را تثبیت کنیم- سیب‌هایی قرار دهیم که از همه حیث غیر از حیث سیب‌بودن، با هم فرق داشته باشند یا به تعبیر دیگر در دسته اشیای سیب‌هایی قرار دهیم که هیچ حیثی غیر از حیث سیب‌بودن وجود نداشته باشد که همه آنها در آن مشترک باشند؛ در این صورت نوع طبیعی سیب با موفقیت تثبیت می‌شود.

اما چگونه می‌توان جلوی وضعیت اول را گرفت؟ جلوی تحقق وضعیت اول را نمی‌توان گرفت؛ زیرا مثلاً بیره‌ها را در نظر بگیرید. هر دسته‌ای از بیره‌ها که دوست دارید، بسازید. آن دسته در آن واحد، عضو انواع طبیعی ببر، پستاندار، حیوان و مانند آن خواهد بود؛ بنابراین چون بعضی از انواع طبیعی ضرورتاً یا دست‌کم در کل زمان‌های جهان بالفعل، ذیل انواع طبیعی بزرگ‌تری قرار دارند، وضعیت اول اجتناب‌ناپذیر است.

اکنون که نمی‌توان از تحقیق آن جلوگیری کرد. آیا مکانیزمی وجود دارد که به واسطه آن بتوان در این وضعیت، یک نوع طبیعی را از میان انواع طبیعی متعدد برگزید و تثبیت کرد؟^۱ اگر کل مکانیزمی که داریم، اشاره فیزیکی به دسته اشیای باشد، به نظر نمی‌رسد بتوان یک نوع طبیعی را از میان انواع طبیعی موجود تثبیت کرد. مراد از اشاره فیزیکی، اشاره حسی است؛ یعنی اشاره از طریق حواس پنج‌گانه حسی. وقتی یک دسته ببر را می‌بینیم، داریم هم نمونه‌هایی از نوع طبیعی ببر را می‌بینیم هم نمونه‌هایی از نوع طبیعی حیوان را و هم نمونه‌هایی از نوع طبیعی پستاندار را. همچنین است وقتی آنها را لمس می‌کنیم یا وقتی آنها را می‌بوییم یا حتی وقتی آنها را می‌چشیم! بنابراین با اشاره فیزیکی صرف، نمی‌توان یک نوع را از میان انواع طبیعی موجود دیگر جدا و تثبیت کرد.

در چنین وضعیتی ما برای جداکردن یک نوع طبیعی از انواع طبیعی موجود دیگر معمولاً از اشاره ذهنی یا آنچه در فلسفه ذهن «نشانه‌گیری ذهنی» (Mental pointing)

خوانده می‌شود، استفاده می‌کنیم (برای مطالعه بیشتر درباره نشانه‌گیری ذهنی، ر.ک: Siewert, 2011). «نشانه‌گیری ذهنی» کاری است که ما به واسطه حالات ذهنی‌ای که حیث التفاتی (Intentionality) دارند، انجام می‌دهیم. نمونه بارز یک نشانه‌گیری ذهنی وقتی است که با داشتن مفهوم گاو، یک گاو را بازنمایی (Represent) می‌کنیم؛ برای مثال فرض کنید با مقداری طلا روبرو می‌شویم. شیء روبروی ما هم مصداقی از طلاست، هم مصداقی از سنگ معدنی و هم مصداقی از فلز. چگونه می‌توانیم یکی از این انواع را از دیگر انواع موجود جدا کنیم؟ یک راه معمول، استفاده از نشانه‌گیری ذهنی است: مفهوم فلز را در ذهن می‌آوریم و به وسیله آن، نوع فلز را از انواع موجود دیگر جدا می‌سازیم. اکنون در وضعیتی که واضح با دسته‌ای از اشیا روبرو شده است که در آن واحد، عضو انواع طبیعی متعدّداند، وی می‌تواند از راه نشانه‌گیری ذهنی، یک نوع طبیعی را از میان انواع طبیعی موجود دیگر انتخاب کند و در نتیجه آن نوع تثبیت شود. ما معمولاً از همین راه، نوع طبیعی مورد نظر را تثبیت می‌کنیم.

اما این راه در جاهایی در اختیار ماست که ما حالت ذهنی‌ای معطوف به یا راجع به نوع طبیعی مورد نظر داشته باشیم. اگر هیچ حالت ذهنی‌ای در ما راجع به نوع طبیعی مورد نظر وجود نداشته باشد، نمی‌توانیم آن نوع طبیعی را نشانه‌گیری ذهنی کنیم. در این صورت چه اتفاقی می‌افتد؟ در جایی که واضح با دسته‌ای از اشیا مواجه شده است که عضو انواع طبیعی متعدّدی‌اند و وی حالت ذهنی‌ای راجع به هیچ یک از این انواع طبیعی ندارد، چه اتفاقی می‌افتد؟ مرجع اسم تثبیت نمی‌شود؛ چراکه با اشاره فیزیکی صرف، یک نوع طبیعی را نمی‌توان از انواع طبیعی دیگر جدا کرد و نشانه‌گیری ذهنی هم ممکن نیست.

آیا در این حالت، نام‌گذاری اصلاً اتفاق نمی‌افتد؟ به نظر نویسندۀ این مقاله، نام‌گذاری شکل می‌گیرد اما نه «کامل». اسم وضع شده معنا پیدا می‌کند، اما معنای آن کامل نیست. مجموعه مصادیق (Extension) چنین اسمی تا حدی معین می‌شود، اما تعین کامل نمی‌یابد. چنین اسمی به بعضی از اشیا قطعاً- «قطعاً» به معنای سمانتیکی آن نه به معنای معرفت‌شناختی آن- ارجاع می‌دهد؛ اما اشیا هستند که به لحاظ معنایی هنوز متعین نشده

است که آیا اسم وضع شده به آنها ارجاع می‌دهد یا خیر.

اجازه دهید منظور خود را با مثال روشن کنیم. مثالی که در زیر می‌آید از لپرت (۲۰۰۴) گرفته شده است. اسم «پستاندار» (Mammal) چند قرن پیش وارد زبان شد. احتمالاً ورود آن به زبان به این شکل بوده است که تعدادی از کاربران زبان در یک موزه حضور یافتند و به دسته‌ای اشیاء که متشکل بود از یک اسب، یک سگ، یک خرس و یک انسان اشاره کردند و گفتند «پستاندار هر چیزی است که عضو نوع طبیعی‌ای باشد که اینها عضو آن‌اند». آنان احتمالاً به اشیای دیگری مانند مار، ماهی و پرنده اشاره کردند و گفتند: «اینها پستاندار نیستند»- در این مثال فرض می‌کنیم انواع طبیعی بر اساس تاریخچه تکامل اشیاء تعریف و تعیین می‌شود، هرچند برای اصل بحث ما این فرض ضروری نیست. طبق این فرض، انواع حیوانی، همان شاخه‌های درختچه تکاملی (Genealogical tree) حیوانات است- در آن زمان، کاربران زبان هنوز نمی‌دانستند که در درختچه تکاملی حیوانات، بین شاخه‌ای که شامل اسب‌ها، سگ‌ها، خرس‌ها و انسان‌ها می‌شود و شاخه‌ای که شامل اینها و بقیه حیوانات طناب‌دار (Chordate) می‌شود، شاخه دیگری وجود دارد که شامل همه پستانداران نامبرده به اضافه یک گونه حیوان دیگر، یعنی پلاتیپوس، می‌شود. در آن وضعیت، رشد ذهنی کاربران آن‌قدر نبود که بتوانند از بین این دو شاخه، با نشانه‌گیری ذهنی، یکی را انتخاب کنند؛ در نتیجه مرجع اسم «پستاندار» به‌طور کامل تثبیت نشد، اما اسم «پستاندار» معنا یافت و از آن زمان، اسم «پستاندار» به حیواناتی که در شاخه کوچک‌تر قرار دارند قطعاً ارجاع می‌داده است؛ اما به لحاظ معنایی، معین نشد که آیا «پستاندار» به پلاتیپوس‌ها هم ارجاع می‌دهد یا خیر.

اتفاقی که در آن زمان افتاد این بود که مراسم نام‌گذاری اسم «پستاندار» شکل گرفت؛ اما چون راهی برای تثبیت کامل مرجع وجود نداشت- نه اشاره فیزیکی می‌توانست آن را تثبیت کند نه اشاره ذهنی- و در نتیجه مشخص نشد که اسم «پستاندار» برای کدام یک از آن دو نوع طبیعی که در طول یکدیگر قرار دارند، وضع شده است، مراسم نام‌گذاری به‌طور کامل انجام نشد. مراسم نام‌گذاری تا آن حدی معین شد که کدام یک از انواع طبیعی،

مرجع پستاندار «نیستند»، کامل شد و تا آن حدی که معین نشد که کدام یک از انواع طبیعی، مرجع «هستند»، ناقص ماند و این علت به وجود آمدن گشودگی معنایی در اسم «پستاندار» شد.

بعدها که پلاتیپوس‌ها کشف شدند، کاربران زبان متوجه این گشودگی معنایی شدند. آنان با اشیائی مواجه شدند که به لحاظ معنایی متعین نبود که اسم «پستاندار» بر آنها اطلاق می‌شود یا خیر. این گشودگی، معرفت‌شناختی نبود؛ یعنی این‌طور نبود که هنگام کشف پلاتیپوس‌ها کاربران زبان «ندانند» که آیا پلاتیپوس‌ها پستاندارند یا خیر، هرچند پلاتیپوس‌ها در واقع یا پستاندار بودند یا پستاندار نبودند؛ بلکه گشودگی، معنایی بود؛ یعنی هنگام کشف پلاتیپوس‌ها هنوز از لحاظ معنایی معین نشده بود که آیا «پستاندار» بر پلاتیپوس‌ها اطلاق می‌شود یا خیر.

در هنگام کشف پلاتیپوس‌ها کاربران زبان که اکنون می‌توانستند با نشانه‌گیری ذهنی، مرجع را کاملاً تثبیت کنند، باید تصمیم می‌گرفتند که آیا پلاتیپوس‌ها را «پستاندار» بنامند یا خیر. آنان با این تصمیم‌گیری، نام‌گذاری را کامل می‌کردند- و عضوی از مجموعه واضعان اسم «پستاندار» می‌شدند. آنان با این تصمیم‌گیری، در واقع، بخشی از نام‌گذاری را انجام می‌دادند.

بنا بر آنچه گفته شد، در مواردی که نوع طبیعی از طریق اشاره به دسته‌ای از مصادیق آن تثبیت می‌شود- نه از طریق توصیف- و امکان نشانه‌گیری ذهنی به آن نوع طبیعی وجود ندارد- مثلاً وقتی علم به اندازه کافی رشد نکرده است- نام‌گذاری فرایندی تدریجی می‌شود. شاید قرن‌ها طول بکشد تا مراسم نام‌گذاری یک اسم نوع طبیعی کامل بشود و شاید هم هیچ وقت کامل نشود. شاید در مورد بیشتر اسم‌های نوع‌های طبیعی زبان، نام‌گذاری ناقص شکل گرفته باشد و پس از این کامل‌تر شود و شاید در مورد هیچ یک از آنها نام‌گذاری هیچ وقت کامل نشود. نظریه‌ای را که توضیح داده شد، می‌توان «تز وضع ناقص» نامید.

کلام آخر اینکه اگر روایت کرییکی درست باشد، یا نام‌گذاری به صورت کامل انجام

نمی‌شود- و احتمالاً در بیشتر موارد چنین است- که در این صورت گشودگی معنایی رخ می‌دهد، یا نام‌گذاری به صورت کامل انجام می‌شود که در این صورت راهی برای گشودگی معنایی باقی نمی‌ماند.

نتیجه‌گیری

همان‌طور که گذشت، پدیده گشودگی معنایی با روایت استاندارد از نظریه علی ارجاع ناسازگار است. در این مقاله تلاش کردیم راهی برای سازگار کردن این دو پیدا کنیم. راه پیشنهاد شده آن است که در روایت استاندارد، تغییراتی داده، بگوییم بر خلاف آنچه در روایت استاندارد گفته می‌شود، تثبیت مرجع توسط واضع همیشه با موفقیت کامل صورت نمی‌گیرد و این عدم موفقیت در تثبیت کامل مرجع موجب گشوده ماندن معنای اسم وضع شده می‌شود. همان‌گونه که بیان شد، عدم موفقیت در تثبیت کامل مرجع در جاهایی رخ می‌دهد که مرجع- که یک نوع طبیعی است- از طریق اشاره به دسته‌ای از مصادیق آن تثبیت می‌شود نه از طریق توصیف و امکان نشانه‌گیری ذهنی آن وجود ندارد. در چنین مواردی است که پدیده گشودگی معنایی پدید می‌آید.

پی‌نوشت

۱. ریچارد میلر (۱۹۹۲) مکانیزمی برای تثبیت مرجع در چنین وضعیتی پیشنهاد کرده است. هرچند اضافه کردن مکانیزم وی به نظریه علی، آن را از نظریه علی بودن نمی‌اندازد، مکانیزم وی موفقیت‌آمیز به نظر نمی‌رسد. از طرف دیگر جسیکا براون مکانیزمی برای تثبیت مرجع در چنین وضعیتی پیشنهاد کرده است که با اضافه کردن آن، نظریه علی تبدیل به یک نوع نظریه وصفی می‌شود. از نظر میلر وقتی واضع با دسته‌ای از اشیا که مصداق نوع طبیعی N هستند مواجه می‌شود، آن دسته از اشیا در وی نوعی قدرت بازشناسی (Recognitional capacity) پدید می‌آورد؛ بنابراین در چنین وضعیتی یک رابطه علی پدید می‌آید که اطراف (Relata) آن عبارت است از اشیاى مواجه شده در یک سو و قدرت بازشناسی واضع در سوی دیگر. از طرف دیگر اشیا به واسطه صفاتی که دارند، می‌توانند علت چیزی واقع شوند. در اینجا اشیاى مواجه شده به واسطه عضویت در N است که علت قدرت بازشناسی در واضع می‌شوند. نتیجه آنکه در چنین وضعیتی از طریق یک رابطه علی صرف، نوع طبیعی N تثبیت می‌شود (Miller, 1992).
اما این مکانیزم کار نمی‌کند؛ زیرا در بیشتر یا همه موارد اشیا مواجه شده به واسطه صفات ظاهری

(Superficial properties) خود، علت قدرت بازشناسی در واضح می‌شوند، نه به واسطه عضویت در نوع طبیعی‌ای که عضو آن‌اند؛ مثلاً وقتی برای اولین بار با مقداری آب مواجه می‌شویم این تکه آب به واسطه صفات بی‌رنگ‌بودن، بی‌بو بودن، رافع‌عطش بودن و مانند آن است که قدرت بازشناسی نمونه‌های بعدی آب را در ما پدید می‌آورد نه به واسطه عضویت در نوع طبیعی H_2O . چراکه مصادیق XYZ هم که این صفات ظاهری را دارند در ما همین قدرت بازشناسی را پدید می‌آورد.

منابع و مآخذ

1. Brown, Jessica; "Natural Kind Terms and Recognitional Capacities"; **Mind**, New Series, Vol. 107, No. 426, Apr., pp.275-303, 1998.
2. Devitt, Michael; **Designation**; New York, Columbia University Press, 1981.
3. Dupré, J.; "Natural Kinds and Biological Taxa"; **The Philosophical Review** 90; pp.66-90, 1981.
4. Hacking, Ian; "Natural Kinds: Rosy Dawn, Scholastic Twilight"; **Royal Institute of Philosophy Supplement**; 82, pp.203-239, 2007.
5. Kornblith, Hilary; "Referring to Artifacts"; **The Philosophical Review**; Vol. 29, No. 1, PP.104-114, 1980.
6. LaPorte, J.; **Natural Kinds and Conceptual Change**; Cambridge, Cambridge University Press, 2004.
7. Miller, Richard B.; "A Purely Causal Solution to One of The Qua Problems" **Australasian Journal of Philosophy**, 70: 4, pp.425-434.
8. Papineau, David; **Theory and Meaning**; Oxford: Clarendon Press, 1979.
9. Schwartz, Stephen P.; "Putnam on Artifacts"; **The Philosophical Review**, Vol. 87, No. 4, October, PP.566-574., 1978.
10. Siewert, Charles; "Consciousness and Intentionality"; The Stanford Encyclopedia of Philosophy (Fall 2011 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL = <http://plato.stanford.edu/archives/fall2011/entries/consciousness-intentionality/>.
11. Sterelny, Kim; Natural Kind Terms; **Pacific Philosophical Quarterly** 64, pp.110-125, 1983.
12. Waismann, Friedrich; Verifiability; **Proceedings of the Aristotelian Society**, Supplementary Volumes, Vol. 19, Analysis and Metaphysics, pp.119-150, 1945.